

بسم الله الرحمن الرحيم

رابطه‌ی عقل و دین

جلسه اول

دکتر محمدعلی وطن دوست

طرح بحث ومعنای لغوی عقل

بحث عقلانیت، دیانت و هم‌چنین کلیدواژه‌ی انسانیت و مانند این‌ها اخیراً در جوامع بشری به ویژه در میان جوانان و در میان کسانی که ادعای روشنفکری دارند خیلی مطرح می‌شود. مثلاً کسانی هستند که خدا ناباورند و آتئیستی فکر می‌کنند (آتئیست به کسی می‌گویند که به خدا باور ندارد)، این افراد معمولاً شعارشان این است که دین من انسانیت و عقلانیت من است. من عقل و انسانیت دارم و به همان‌ها عمل می‌کنم. خدا برای کسانی است که جاهل به علل حوادث هستند. یا برخی از افراد می‌گویند زمانی که بشر نیازمند دین بود، زمانی بود که دوران کودکی و طفولیت بشر بود و بشر در کودکی به سر می‌برد. اما الان با وجود پیشرفت‌های علمی، عقل بشر رشد کرده و نیازی به دین یا وحی ندارد. لذا ما بر آن شدیم تا دو کلیدواژه‌ی عقل و دین و رابطه‌ی عقل و دین و هم‌چنین رابطه‌ی عقل و جهل و حتی رابطه‌ی عقل و علم و رابطه‌ی علم و دین و مانند این‌ها را هم از منظر عقلی و هم از منظر آموزه‌های دین یعنی آیات و روایات، تبیین کنیم تا پاسخی به پرسش‌ها و شبهات مذکور باشد. این مباحث، مباحثی بنیادی و اصیل است که اگر کسی این مباحث را فرا بگیرد، می‌تواند بسیاری از این شبهات را پاسخ دهد. منطق بحث اقتضا می‌کند که ابتدا عقل را از منظر لغت و اصطلاح تبیین کنیم. وقتی عقل را در لغت بررسی می‌کنیم، می‌بینیم معنای جامعی دارد و از یک کلیدواژه گرفته شده است. عرب، وسیله یا طنابی را که با آن پای شتر را می‌بندند تا رَم نکند، «عقال» می‌گویند. از همین واژه، کلمه‌ی عقل مشتق شده است. یعنی عقل را از این جهت عقل گفته‌اند که مانند ابزاری عمل می‌کند که مانع از این می‌شود تا انسان به جانب افراط و یا تفریط کشیده شود و جلوی شهوات و یا غضب افراطی و یا تفریطی را می‌گیرد. پس ویژگی عقل این است. وقتی می‌گوییم فلانی عاقل است، یعنی یک نیروی بازدارنده در درون این انسان وجود دارد و پندار و گفتار او را کنترل می‌کند و مانع از این می‌شود که انسان در پندار و اندیشه و در گفتار و هم‌چنین در کردار یا رفتار به جانب افراط یا تفریط کشیده شود. از امیرالمومنین (ع) در بخش حکمت‌های نهج البلاغه روایت داریم لَا تَرَى الْجَاهِلَ إِلَّا مُفْرِطًا أَوْ مُفَرِّطًا. جاهل را نمی‌بینی جز اینکه یا اهل افراط است و یا اهل

تفریط. یعنی انسان عاقل اهل اعتدال است. در آموزه‌های دینی در بیشتر موارد عقل در برابر جهل به کار رفته است. یعنی وقتی می‌گوییم جاهل کسی است که یا اهل افراط است و یا اهل تفریط، مفهومش این است که عاقل کسی است که اهل افراط یا تفریط نیست و اهل اعتدال است. لذا اگر کسی می‌خواهد خود را ارزیابی کند، باید ببیند تا چه اندازه معقول عمل می‌کند و تا چه اندازه می‌رود. چه در عرصه‌ی اقتصاد (اقتصاد را از این جهت اقتصاد گفته‌اند که نوعی میانه‌روی در دخل و خرج است) و چه در عرصه‌ی طاعات الهی و ترک معاصی. اولی را عقل معاش، و دومی را عقل معاد می‌گویند.

معنای اصطلاحی عقل

در معنای اصطلاحی، عقل در دانش‌های گوناگون از جمله در آیات و روایات، کاربردها و اطلاقات گوناگونی دارد. یکی از معانی اصطلاحی عقل همانی است که در دانش‌های فلسفه گفته می‌شود. عقل در اصطلاح فلسفه که بر موجود فرامادی اطلاق می‌شود، در آموزه‌های دینی به ملائکه گفته می‌شود. این معنا از عقل، مراد بحث ما نیست. در اصطلاح دوم، عقل برابر با نفس انسان است. انسان یک بدن دارد و یک نفس که در عرف به آن روح می‌گویند. نفس انسان مراتب دارد و دارای ابزارهای اندیشیدن است. مثلاً گفته می‌شود نفس می‌تواند مراتب کلی یعنی قوانین را درک کند (یعنی گزاره‌های کلی که می‌تواند بر مصادیق بسیار بار شود). مانند قوانین علمی. مثلاً گفته می‌شود هر فلزی رساناست. حس و تجربه، تک تک فلزها را می‌بیند و تک تک آن‌ها را آزمایش می‌کند. در مرحله‌ی آزمایش و دیدن، حس و تجربه و حواس ظاهری دخالت دارد. اما وقتی که انسان، آزمایش‌ها را انجام می‌دهد و به مرحله‌ی بیان قانون علمی و اصلی کلی می‌رسد، می‌گوید «هر» فلزی رساناست. «هر» مفهوم کلی است. یعنی تمام فلزها مراد است نه چند فلز. آیا این «هر» از طریق دیدن به دست آمده است؟ خیر، این را عقل می‌فهمد. حس، موارد جزئی را درک می‌کند و عقل، از آن مصادیق جزئی، قانونی کلی می‌گیرد. در اینجا می‌گویند نفس، تعقل کرد و مفاهیم کلی را ادراک کرد. اصطلاح دیگری داریم که معروف است و جزء تقسیمات عقل است و با عنوان عقل نظری و عقل عملی شناخته می‌شود. عقل که همان نیروی اندیشیدن است و یکی از ویژگی‌های روح و نفس ماست (چون عقل را به بدن نسبت نمی‌دهیم و گر نه همه‌ی مرده‌ها باید عاقل باشند، پس عقل ویژگی نفس است)، گاهی در مورد هست‌ها و نیست‌ها حکم می‌کند. مثلاً بحث می‌کند که چه چیزی هست و چه چیزی نیست. به این عقل، عقل نظری می‌گویند. در واقع آن عقلی که دانش‌های بشری از آن پدید آمده‌اند، همان عقل نظری است. در دانش‌های بشری گفته می‌شود چه چیزهایی هست و چه چیزهایی نیست. همین عقل و نیروی اندیشیدن، اگر در حوزه‌ی باید‌ها و نبایدها و در حوزه‌ی رفتار سخن بگوید و در این مورد بحث کند که من چه کاری را باید انجام دهم و چه کاری را نباید انجام دهم، به آن

عقل عملی می‌گویند. البته این بدان معنا نیست که دو عقل داریم، بلکه یک عقل بیشتر نداریم؛ اما بسته به اینکه در حوزه‌ی هست‌ها و نیست‌ها سخن بگویید و یا در حوزه‌ی بایدها و نبایدها، نامش متفاوت می‌شود. اگر در حوزه‌ی هست‌ها و نیست‌ها سخن بگویید، نامش عقل نظری است و اگر در حوزه‌ی رفتار و بایدها و نبایدها سخن بگویید، نامش عقل عملی است. عقل نظری و عملی، کارکردهایشان متفاوت است. در آموزه‌های دینی هم از عقل نظری سخن به میان آمده و هم از عقل عملی سخن گفته شده است.

پرسش:

منظور از اینکه همه‌ی افراد دارای عقل هستند اما عقل آن‌ها مراتب و درجاتی دارد، چیست؟

پاسخ: روایتی از امام علی (ع) داریم که ایشان در این روایت، عقل را به دو بخش تقسیم کرده‌اند. ایشان فرموده‌اند ما یک عقل طبع و یا عقل تجربه داریم و یک عقل کسب. عقل طبع به عقلی گفته می‌شود که در طبیعت و سرشت هر انسانی وجود دارد و یکی از ویژگی‌های فطرت انسانی است. همه می‌دانند که فطرت انسانی مخصوص یک انسان خاص نیست. *فَطَرَتَ اللَّهُ إِلَهِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا* (روم/۳۰). این عقل طبع، مخصوص همه است و کف عقل را همه دارند که به آن عقل طبع یا عقل فطری می‌گویند. ولی عقل تجربه قابل کاهش و افزایش بوده و اکتسابی است. کسی که درس می‌خواند، مطالعه می‌کند و ... عقلش بیشتر می‌شود و آنکس که یاد نمی‌گیرد و درس نمی‌خواند عقلش کمتر می‌شود. کف عقل را همه دارند اما سقف و مراتب بالای آن را باید با تعلیم و تعلم به دست آورد. چنانکه گفتیم در بیان امیرالمومنین علی (ع)، عقل دو نوع است: *العقل عقلا*: عقل الطبع و عقل التجربة. همان عقلی است که در فطرت هر انسانی وجود دارد و خداوند متعال از همان ابتدای آفرینش انسان‌ها این عقل را به آن‌ها داده است. در واقع بخشی از فطرت انسانی همان عقل است. به تعبیر دقیق‌تر، عقل، یکی از شئون فطرت است. لکن عقل تجربه، عقلی است که قابل کاهش و افزایش است. مثلاً کسی که درس می‌خواند، مطالعه می‌کند، تحقیق و پژوهش می‌کند، سوال می‌پرسد، دنبال پاسخ است و ... مشخصاً چنین شخصی عقلش رشد می‌کند. اما کسی که اهل تحقیق و پژوهش و سوال پرسیدن و ... نیست، قطعاً عقلش هم رشد نخواهد کرد. نکته‌ی دیگری در اینجا می‌توان اشاره کرد. در معانی یا تعابیر اصطلاحی‌ای که از عقل بیان کردیم، هم علامه‌ی مجلسی در بحارالانوار و هم ملاصدرا در شرح اصول کافی و ملاصالح مازندرانی و دیگران، شش معنا برای عقل برشمرده‌اند که به نحو اشتراک لفظی است و یا شش معنا برشمرده‌اند که به نحو اشتراک معنوی است. این‌ها بحث تخصصی است که می‌توانید مراجعه کنید.

عقل در آیات

اگر بخواهیم به بحث عقل در آیات اشاره‌ای داشته باشیم، واژه‌ی عقل در آیات با مشتقاتش، ۴۹ بار آمده است و در بیشتر موارد، معنای منفی و سلبی دارد و در مورد کفار و منافقان است. مثلاً می‌گوید: لایعقلون: عقل خود را به کار نمی‌گیرند. از اینجا می‌توان نکته‌ی جالبی را برداشت کرد و آن هم این است که اگر واقعاً انسان، عقل خدادادی خود را به کار نگیرد و بر اساس شهوت حرکت کند و یا به جانب افراط و یا تفریط کشیده شود، یا سر از کفر درمی‌آورد و یا سر از نفاق. پس اگر بخواهیم به ایمان رسیده و مومن بشویم، باید عاقل باشیم. لذا در روایات هم آمده است: لَا دینَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ. کسی که عقل نداشته باشد، دین هم ندارد. اگر کسی ادعا می‌کند که مومن یا متدین است، باید ببیند اندازه‌ی عقلش چقدر است. در روایات داریم که گروهی نزد پیامبر (ص) آمده و از شخصی تعریف می‌کردند که انسان خوبی است، روزه می‌گیرد، شب‌زنده‌داری می‌کند و ... حضرت فرمودند: عقلش چه اندازه است؟ این افراد تعجب کردند و گفتند: ما داریم در مورد خوبی‌ها و اخلاق او با شما صحبت می‌کنیم، آنوقت شما از عقل او می‌پرسید؟ پیامبر (ص) فرمودند: کسی که عقل نداشته باشد، خیلی ثواب الهی هم به او تعلق نمی‌گیرد. خداوند متعال پاداش هر کس را به اندازه‌ی عقل او می‌دهد. هم‌چنین در روایات داریم که فرشته‌ای از جزیره‌ای عبور می‌کرد. عابدی را می‌بیند که صبح تا شب عبادت می‌کند و روزه می‌گیرد و نماز می‌خواند و ... تعجب کرده و در دل خود او را تمجید می‌کند و با خود می‌گوید چه انسان والا و بلندمرتبه‌ای است. همانجا خداوند به او الهام می‌کند که نزد عابد برو. این ملک به شکل یک انسان متمثل می‌شود و نزد عابد می‌رود. چند روزی را باهم می‌گذرانند. در یکی از همین روزها با هم بیرون می‌روند و به یک کشتزار و جای سرسبزی می‌رسند. فرشته با نگاه توحیدی‌ای که دارد (فرشته عقل محض است و حیوان شهوت محض و انسان آمیخته‌ای از این دو)، می‌گوید خداوند متعال چه مناظر زیبایی آفریده است و توصیفی توحیدی می‌کند. این عابد می‌گوید بله خیلی عالی است ولی حیف که خدای ما یک الاغی ندارد که در این چمنزار بچرد و این گیاهان حیف نشود. همانجا خداوند متعال به این ملک الهام می‌کند که من به اندازه‌ی عقل افراد به آن‌ها پاداش می‌دهم. او عقلش همین اندازه است. لذاست که حتی در روایات داریم که روز قیامت برخی وارد بهشت می‌شوند که نه روزه‌ی زیادی گرفته‌اند و نه آنقدر مستحبات انجام داده‌اند، اما چون عقل داشتند و عاقل بودند و در امور الهی و باید‌ها و نبایدهای الهی تفکر می‌کردند و می‌اندیشیدند، بهشت بر این‌ها واجب شده و وارد بهشت شده‌اند. ثواب و عقاب، دائر مدار کیفیت عمل است، نه کمیت. پس در آیات قرآن که ۴۹ بار این واژه به کار رفته است، بیشتر ناظر به کفار و منافقان است و معلوم می‌شود که انسان عاقل، سر از نفاق و کفر در نمی‌آورد.

عقل در روایات

در روایات که وارد می‌شویم، اگر به طور مختصر بخواهیم اشاره کنیم، باید بگوییم روایات چند دسته هستند. در برخی از روایات، از عقل به عنوان یک وجود مستقل یاد شده است. در اصول کافی بابی هست به نام «باب العقل و الجهل» که نزدیک به چهل روایت دارد. اولین روایتش این است: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ**. عقل اولین چیزی بود که خدا آفرید. این عقل نیروی اندیشیدن نیست، بلکه حقیقتِ نیروی اندیشیدن و عقلی است که ما داریم. در واقع در بعضی از روایات دیگر، همان عقل به نور پیامبر تفسیر شده است. مثلاً جابر بن عبدالله انصاری از پیامبر (ص) سوال می‌کند: یا رسول الله، اول ما خلق الله چیست؟ پیامبر (ص) در پاسخ می‌فرماید: نور نبیک یا جابر (**أَوَّلُ شَيْءٍ خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى مَا هُوَ؟ فَقَالَ نُورُ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ**). اولین چیزی که خداوند آفرید، نور پیامبر بود. آن عقل کل است. یک موجود فرامادی است. در برخی از روایات به آن نور پیامبر اطلاق شده است، در بعضی روایات قلم اطلاق شده و در برخی عقل. اینجا این سوال پیش می‌آید که ارتباط آن عقل با عقلی که ما می‌گوییم چیست؟ این عقول جزئی که مال افراد بشر است، تجلی و تنزل یافته‌ی آن عقلِ کلی است. به عنوان مثال در نیروگاه برق، برق را از معدن اصلی می‌گیرند و از طریق کابل‌ها و ... می‌آید و ضعیف می‌شود و در لامپ به صورت روشنائی ظاهر می‌گردد. اینطور گفته می‌شود که این روشنائی، تجلی آن الکتریسته است. اما با همان قدرتی که در منبع اصلی است، وارد لامپ نمی‌شود. بلکه ضعیف می‌شود و تنزل پیدا می‌کند و وقتی به لامپ می‌رسد، لامپ می‌تواند آن را به صورت روشنائی اظهار کند. پس این روشنائی لامپ، ظهور و تجلی حقیقت الکتریسته در نیروگاه است و در واقع ضعیف شده‌ی آن می‌باشد. پس این عقول جزئی که ما داریم، سایه‌ای از آن عقل کلی است. لذا در پایان روایت که می‌فرماید: **بِكَ أُثِيبُ وَبِكَ أُعَاقَبُ**: به واسطه‌ی عقل، ثواب و عقاب می‌دهم (**خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ فَقَالَ لَهُ: أَقْبِلْ فَأَقْبِلَ، قَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبِرَ. ثُمَّ قَالَ: مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ. بِكَ أُثِيبُ وَبِكَ أُعَاقَبُ**)، منظور این است که عقل ما ملاک برای ثواب و عقاب است. یعنی کار عاقلانه ثواب دارد و کار غیرعاقلانه یا جاهلانه عقاب دارد. در برخی از روایات نیز، به عقل عملی اشاره شده است. مثلاً در روایتی، هم از پیامبر (ص) و هم از ائمه (ع) وارد شده است: **الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَاكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ**. عقل آن چیزی است که خدای رحمان به واسطه‌ی او عبادت می‌شود و بهشت به واسطه‌ی آن به دست می‌آید. این عقل، همان عقل عملی است. یعنی اگر انسان در مقام عمل، به بایدها و نبایدهای عقل عمل کند، نتیجه‌اش عبادت رحمان و رسیدن به بهشت است. اصطلاحاً گفته می‌شود که در اینجا کارکرد عقل بیان شده است. در بعضی روایات نیز، عقل به عنوان حجت الهی مطرح شده است: **إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ: حُجَّةً ظَاهِرَةً، وَ حُجَّةً بَاطِنَةً، فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ**. برای مردم از طرف خداوند دو حجت وجود دارد. حجت ظاهری

و حجت باطنی. حجت ظاهری، رسل و انبیاء و ائمه هستند و حجت باطنی، عقول اند. یعنی همانگونه که خود انبیاء و رسل و ائمه، معیار هستند برای اینکه ما بتوانیم خوب و بد را تشخیص دهیم و بر اساس خوب‌ها عمل کنیم و بدی‌ها را ترک کنیم، خود عقل هم می‌تواند معیار تشخیص حق از باطل باشد. در دانش اصول فقه، قاعده‌ای داریم به نام: کَلِمَا حُكْمٌ بِالشَّرْعِ حُكْمٌ بِالعَقْلِ. هرچه را که شرع بدان حکم کند، عقل نیز بدان حکم می‌کند. از آنجا که خداوند متعال حکیم است و بالاتر از همه‌ی عقلاست، هیچ‌گاه دستوری که خلاف عقل سلیم باشد، نمی‌دهد.

پرسش و پاسخ

۱. چرا وقتی نوزادی به دنیا می‌آید، در گوشش اذان می‌گویند و به اصطلاح مسلمان می‌شود؟ چرا نمی‌گذارند بچه به سن درک و عقل برسد و از روی تحقیق در ادیان مختلف، دین خود را انتخاب کند؟ بنابراین می‌شود گفت ما مسلمان زوری هستیم و اگر هم کسی بخواهد از دین برگردد، مرتد است و حکم اعدام دارد. این چه دین اختیاری است؟

پاسخ: در رابطه با اینکه در گوش نوزاد اذان گفته می‌شود، باید گفت یک انسان مسلمان به عنوان کسی که به اسلام باور دارد و معتقد است، مانند یک یهودی یا مسیحی معتقد، به روایات و دستوراتی که از پیامبر رسیده است و در دین آمده است، اعتقاد دارد و به حسب اعتقادی که دارد در گوش فرزند خود اذان می‌گوید و این کار فی‌نفسه بد نیست. اما اینکه در گوش نوزاد اذان گفته می‌شود، معنایش این نیست که او مجبور است مسلمان بشود و یا بدین معنا نیست که ما مجبورش کرده‌ایم. این تعبیر جبر نیست. این شخص باید بزرگ شود و با عقل و اندیشه‌ی خود دین اسلام را اختیار کند. حالا اگر کسی این کار را نکند اشتباه از خود اوست. مباحث اعتقادی و مباحث مربوط به اصول دین، تقلیدی نیستند. برخلاف مباحث فروع دین که تخصص نداریم و باید از یک مجتهد تقلید کنیم، در اصول اعتقادات، هر کس باید به اندازه‌ی سطح فکری خود استدلال داشته باشد. لذا هنگامی که بزرگ شد، اجازه دارد تحقیق کند و با دلایل روشن و بین، مسلمان شود. بحث ارتداد هم مفصل است. مرتد اقسامی دارد از جمله مرتد فطری و ملی. کشته شدن شخص مرتد نیز شرایط بسیار زیادی دارد که در اکثر افراد این شرایط وجود ندارد. یکی از این شروط این است که کسی مرتد شود و در عین حال که مرتد شده است، این ارتداد و باور به کفر و خداناباوری را ترویج و تبلیغ کند و اگر هم با او گفت و گو کنند، هم‌چنان روی حرفش بایستد. به دلیل این باوری که ترویج می‌کند و انحراف فکری‌ای که ایجاد می‌کند و افراد را به سمت کفر می‌کشاند، اگر با گفت و گو حل نشود، جلوی او را می‌گیرند و آن مباحث مطرح می‌گردد. اینطور نیست که مثلاً کسی به دلیل فشار اقتصادی و مشکلات روحی، حرف کفرآمیزی بزند و او را بکشند. چنین کسی را نمی‌کشند، زیرا تحت فشار بوده است. اگر شخصی با اختیار و رغبت خود، خدا را منکر شود،

آن هم نه در چارچوب خانه‌ی خود، بلکه آن عقیده را در اجتماع تبلیغ کند و سبب ایجاد انحراف در اذهان مخاطب بشود، آن هم با شرایط خاصش. دین اسلام آنقدر رئوف است که همانجا هم می‌فرماید اگر شبهه شود، حکم و حدود با شبهه از بین می‌رود. در فقه قاعده‌ای داریم به نام قاعده‌ی درأ: الحُدود تدرأ بالشبهات. اگر مثلاً آن شخص بگوید زمانی که آن حرف را زدم حواسم نبود، همین را هم که بگوید حکم از او برداشته می‌شود.

۲. چرا هر سوال مجهولی را که علم نتوانسته پاسخ دهد، ادیان به کام خود مصادره‌ی به مطلوب کرده و برداشت خود را بدون ارائه‌ی هیچ سند محکم و عقل پسند و فقط با استفاده از ابزار زور و قدرت، به مردم تحمیل می‌کند؟

پاسخ: این سخن، برداشت خود این بزرگوار است. منشأ گزاره‌های دینی یا خداست و یا ولی خداست. ولی خدا هم یا پیامبر است و یا امام. از این دو حالت خارج نیست. اگر منشأ گزاره‌های دینی خدا باشد، آیا خداوند علم مطلق دارد یا خیر؟ قطعاً دارد. آیا خداوند حکیم علی‌الاطلاق هست یا خیر؟ قطعاً هست. او به تمام جزئیات مخلوقات و آفریده‌های خود، احاطه‌ی علمی دارد. بنابراین خداوند می‌تواند بگوید فلان چیز اینگونه است و فلان چیز اینگونه نیست. چه اینکه در مورد گزاره‌های تجربی باشد (science)، و چه اینکه در مورد مباحث علوم انسانی و یا دینی و اخلاقی و فقهی باشد. لذا اگر این گزاره‌ها به حرف خدا مستند شد، دلیلش این است که خدا گفته است. چون خداوند حکیم است. اگر هم ولی خدا بگوید، یعنی اگر پیامبر یا امام چنین سخنی بگوید، امام و پیغمبر نیز، هم علم غیب دارد و هم عصمت دارد و از پیش خود سخن نمی‌گوید. پس اگر حرفی زد که مربوط به گزاره‌ها و مسائل علوم تجربی هم بود، اتفاقاً عقل ما به این «دلیل» قبول می‌کند (نه زوری و تحمیلی): عقل در مورد خدا می‌گوید چون حکیم و عالم مطلق است و در مورد ولی خدا هم می‌گوید چون علم غیب دارد و معصوم است. پس من عقل، سخن این‌ها را حجت می‌دانم. حالا تفاوتی نمی‌کند که در مورد گزاره‌های علمی باشد و یا فقهی و اخلاقی و یا مسائل دیگر. عقل به دلیل استدلالی که خود دارد، می‌پذیرد. اما ممکن است منظور این بزرگوار، برداشت علما از دین باشد. برداشت‌ها ممکن است خطا باشند. در این بحثی نیست. برداشت‌های ما از دین غیر از خود دین است. آیات و روایات، متن دین است. اما برداشت از آیات و روایات ممکن است خطا باشد. اگر کسی خواست برداشت خود را بر آیات و روایات تحمیل کند، باید مستدل و مستند سخن بگوید. اگر مستدل و مستند سخن نگفت، ایراد ایشان وارد است.

۳. مگر نه این است که آفرینش خدا کامل است؟ پس چرا بعضی از افراد، کم عقل و دیوانه هستند؟

پاسخ: اینکه می‌گوییم آفرینش خدا کامل است، ما آفرینش الهی را من حیث المجموع در نظر می‌گیریم. کل عالم هستی چون صادر عن الله است و خدا علم مطلق و حکمت مطلق است، از خدا در مجموع عالم شر صادر نمی‌شود.

یعنی باید نگاه سیستماتیک داشته باشیم. اما در مورد برخی موارد جزئی، علتش چیست که برخی از موجودات ناقص‌اند؟ نقص این موارد خاص، به علل خاص خودش مربوط است. خداوند متعال وقتی بخواهد در عالم طبیعت چیزی بیافریند، از رهگذر قوانین و عللی که در همین عالم حاکم است، حاصل خواهد شد. مثلاً یک مادری در دوره‌ی بارداری باید شرایطی را مثلاً از حیث تغذیه و ... رعایت می‌کند، اما رعایت نکرده و این باعث شده که مثلاً به مغز جنین آسیبی وارد شود و به صورت مادرزادی نقص عقل داشته باشد. این به علل خاص خود برمی‌گردد. وقتی خداوند متعال می‌خواهد آن را بیافریند، از رهگذر سلسله‌ی علل می‌آفریند. هیچ کدام جبری نیست. اما هزار و یک عامل در آن دخالت دارد. نسبت دادن این مسئله بطور مستقیم به خداوند، خطاست. ممکن است این مخلوق، به واسطه‌ی عللی پدید آمده باشد که آن علل ناقص بوده‌اند و معلول هم ناقص پدید آمده است. ما باید مراقب باشیم آن عللی که در دست ماست ناقص نباشد. جواب‌های مفصل دیگری هم دارد که در بحث خیر و شر توضیح دادیم. پس این مسئله به این ربطی ندارد که خلقت خدا ناقص است. خلقت خداوند من حیث المجموع کامل است. اما در موارد و مصادیق جزئی، چون بعضاً علل ناقص هستند، معلول ناقص در پی دارند.

۳. کسی که در خانواده‌ای غیرمسلمان یا در خانواده‌ی کافر بزرگ می‌شود، عقل او بر چه اساسی دستور می‌دهد؟

پاسخ: بخشی از پاسخ این سوال را در بحث شبهات خیر و شر مطرح کردیم. منظور این بزرگوار این است که بالاخره کسی که در خانواده‌ی کفر و یا خانواده‌ی مؤمن است، از آن محیط تأثیر می‌پذیرد. بینش‌ها و تصورات و تصدیقات و باورهای انسان از محیطی که در آن است، تأثیر می‌گیرد. اگر چه این تأثیرپذیری امری درست و منطقی است، اما این تأثیرپذیری به نحو تام و تمام نیست. در بینش‌ها، گرایش‌ها و باورهای انسان، دو دسته از عوامل تأثیرگذارند. عوامل بیرونی که بحث محیط است و ایشان اشاره کردند و عوامل درونی. انسان یکسری شناخت‌ها را از بیرون کسب می‌کند و یکسری از شناخت‌ها را از درون خود دارد. به آن شناخت‌هایی که انسان از درون دارد، در آیات قرآن اشاره شده است: *وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا* (شمس/ ۷ و ۸). ما وقتی انسان را آفریدیم (چه مسلمان چه یهودی چه مسیحی و ...) اصل خوبی و بدی را به او الهام کردیم. یعنی انسان به گونه‌ای آفریده شده است که یکسری شناخت‌ها از بدو آفرینش در نهاد و فطرت او نهادینه شده و او به میزان و با استفاده از آن شناخت‌های درونی، می‌تواند آن شناخت‌هایی را که از طریق عوامل بیرونی به او هجوم می‌آورد، ارزیابی کند و در حد کلی می‌تواند تشخیص دهد. اینطور نیست که شناخت‌هایی که از بیرون می‌آید، در شکل‌گیری باورهای انسان، علت تامه باشد؛ بلکه آن علت ناقصه است. این شناخت‌های درونی را که ما به آن فطرت و یا عقل فطری می‌گوییم و به وسیله‌ی آن، خوبی را از بدی تشخیص می‌دهیم، همه دارند. هر شخصی چه مسلمان باشد و چه نباشد، چه یهودی باشد، چه مسیحی باشد، یا

اصلاً دین نداشته باشد و لائیک باشد، آیا واقعا انسانیتش حکم نمی‌کند که بریدن سر کودک و زن مظلوم و بی‌گناه جرم است؟ اصلاً فرض کنیم هیچ دینی هم نداشته باشد. پس این نشان می‌دهد که یکسری از شناخت‌ها و باورها در درون و فطرت هر انسانی نهادینه شده و آن‌ها می‌آیند و شناخت‌های بیرونی را کنترل و هدایت می‌کنند. یعنی می‌تواند ارزیابی کند که این خوب است و آن بد است و متناسب با آنچه تشخیص می‌دهد، عمل می‌کند.

۴. اگر عقل ما رشته‌ای از آن عقل کل است، پس چرا خدا یک بنده را عمروعاص آفرید و یکی را ابوموسی اشعری که فریب خورد؟

پاسخ: این تفاوت افراد بشر، به تفاوت سلسله علل حاکم بر این‌ها برمی‌گردد. من که متولد می‌شوم، پدر و مادر من و عوامل متعدد دیگری در تولد من تأثیرگذار هستند. خصوصیات فیزیولوژیکی و ارثی و ... همگی دست به دست هم می‌دهند و میزان عقل و هوش و آی کیو و ای کیو و ... افراد متفاوت می‌شود. این را نباید مستقیم به خداوند نسبت داد. چون در این میان، یک سلسله عللی واسطه است. چون علل، متفاوت هستند، معلول‌ها نیز به صورت متفاوت ظهور می‌کنند. آنچه در همه یکسان است، عقل فطری است. هم عمروعاص عقل فطری داشت، هم یزید، هم معاویه و هم انسان‌های خوب مانند مالک اشتر. اما یکی از عقل فطری‌اش درست استفاده کرد و به کمال و تکامل رسید و دیگری درست استفاده نکرد و به نقص رسید. کف عقل را همه داشتند. عقل طبع را که امیرالمومنین (ع) گفتند، همه دارند. اما افزایش یا کاهش عقل تجربه، بستگی به تلاش خود فرد دارد. یعنی باید درس بخوانم و یاد بگیرم، هم از بعد نظری و هم از بعد عملی. از شهوات دور شوم و به طاعت الهی نزدیک شوم. درس بخوانم و مطالعه کنم تا عقل تجربه را افزایش دهم. بنابراین بخش عمده‌ی این تفاوت به خودم و سلسله‌ی علل برمی‌گردد.